مرحوم فیض کاشانی در مقدمه تفسیر صافی می نویسد:

« أقول: و تحقیق القول فی المتشابه و تأویله یقتضی الإتیان بکلام مبسوط من جنس اللباب [قلب و زبده] و فتح باب من العلم ینفتح منه لأهله الف باب. فنقول و باللّه التوفیق: إن لکل معنی من المعانی حقیقة و روحا و له صورة و قالب و قد یتعدد الصور و القوالب لحقیقة واحدة و إنما وضعت الألفاظ للحقائق و الأرواح و لوجودهما [حقایق و ارواح] فی القوالب تستعمل الألفاظ فیهما [صور و قوالب] علی الحقیقة لاتحاد ما بینهما [صور و قوالب] ، مثلا لفظ القلم إنما وضع لآلة نقش الصور فی الألواح من دون أن یعتبر فیها کونها من قصب أو حدید أو غیر ذلک بل و لا أن یکون جسماً و لا کون النقش محسوساً أو معقولًا و لا کون اللوح من قرطاس أو خشب بل مجرد کونه منقوشا.

فیه و هذا حقیقة اللوح وحده و روحه فإن کان فی الوجود شیء یستطر [نگاشته می شود] بواسطة نقش العلوم فی ألواح القلوب فأخلق به أن یکون هو القلم فان اللّه تعالی قال: (عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ) بل هو القلم الحقیقی حیث وجد فیه روح القلم و حقیقته و حدّه من دون أن یکون معه ما هو خارج عنه.

و کذلک المیزان مثلًا فإنه موضوع لمعیار یعرف به المقادیر و هذا معنی واحد هو حقیقته و روحه و له قوالب مختلفة و صور شتّی بعضها جسمانی و بعضها روحانی کما یوزن به الأجرام و الأثقال مثل ذی الکفتین و القبان و ما یجری مجراهما و ما یوزن به المواقیت و الارتفاعات کالأسطرلاب و ما یوزن به الدوایر و القِسِی [جمع قوس : کمان] کالفرجار و ما یوزن به الأعمدة [ستون ها] کالشاقول و ما یوزن به الخطوط کالمسطر [خط کش] و ما یوزن به الشعر کالعروض و ما یوزن به الفلسفة کالمنطق و ما یوزن به بعض المدرکات کالحس و الخیال و ما یوزن به العلوم و الأعمال کما یوضع لیوم القیامة و ما یوزن به الکل کالعقل الکامل إلی غیر ذلک من الموازین.

و بالجملة: میزان کل شیء یکون من جنسه و لفظة المیزان حقیقة فی کل منها باعتبار حدّه و حقیقته الموجودة فیه و علی هذا القیاس کل لفظ و معنی.

و أنت إذا اهتدیت إلی الأرواح صرت روحانیاً و فتحت لک أبواب الملکوت و أهلت [شایستگی می یابد] لمرافقة الملأ الأعلی و حسن أولئک رفیقاً فما من شیء فی عالم الحس و الشهادة الا و هو مثال و صورة لأمر روحانی فی عالم الملکوت و هو روحه المجرد و حقیقته الصرفة و عقول جمهور الناس فی الحقیقة أمثلة لعقول الأنبیاء و الأولیاء فلیس للأنبیاء و الأولیاء أن یتکلموا معهم إلا بضرب الأمثال لأنهم أُمروا أن یکلموا الناس علی قدر عقولهم و قدر عقولهم انهم فی النوم بالنسبة إلی تلک النشأة و النائم لا ینکشف له شیء فی الأغلب إلا بمثل، و لهذا من کان یعلم الحکمة غیر أهلها رأی فی المنام أنه یعلق الدر فی أعناق الخنازیر ... فالناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا و علموا حقائق ما سمعوه بالمثال و عرفوا أرواح ذلک

و عقلوا أن تلک الأمثلة کانت قشوراً، قال اللّه سبحانه: (أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً) فمثّل العلم بالماء و القلوب بالأودية و الضلال بالزبد [کف آب] ثم نبه فی آخرها فقال: (کَذلِکَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ) فکل ما لا يحتمل فهمک فإن القرآن يلقيه إليک علی الوجه الذی کنت فی النوم مطالعاً بروحک للوح المحفوظ ليتمثل لک بمثال مناسب ذلک يحتاج إلی التعبير فالتأويل يجری مجری التعبير فالمفسر يدور علی القشر و لما کان الناس إنما يتکلمون علی قدر عقولهم و مقاماتهم فما يخاطب به الکل يجب أن يکون للکل فيه نصيب فالقشرية من الظاهريين لا يدرکون إلا المعانی القشرية ... و أما روحها و سرها و حقيقتها فلا يدرک الا أولوا الألباب و هم الراسخون فی العلم و إلی ذلک أشار النبی صلّی اللّه عليه و آله و سلم فی دعائه لبعض أصحابه حيث قال اللهم فقهه فی الدين و علمه التأويل ... و مما ذکر يظهر سبب اختلاف ظواهر الآيات و الأخبار الواردة فی أصول الدين و ذلک لأنها مما خوطب به طوائف شتّی و عقول مختلفة فيجب أن يکلم کل علی قدر فهمه و مقامه و مع هذا فالکل صحيح غير مختلف من حيث الحقيقة و لا مجاز فيه أصلًا»[1]

توضیح :

۱) معنای هر لفظی (قلم) روحی دارد و قالبی : روح = آلت نقش صور در الواح قالب : خودکار، قلم ، نی ..

۲) لفظ برای روح معنا وضع شده است و به همین جهت استعمال آن در همه قالب ها حقیقت است (چراکه همه آنها این روح را دارا می باشند.

❊

[1]. *تفسیر الصافی* ؛ ملا محسن فیض کاشانی (ره) ؛ ج ۱ ص ۳۱

درس خارج اصول استاد سید حسن خمینی

سخن صدرالمتألهین[1] :

صدرا در این باره می نویسد: طریقه چهارم راسخین در علم است، وی در این باره ابتداء مقدمه ای را ذکر می کند و می نویسد:

«فان اللّه سبحانه ما خلق شیئا فی عالم الصورة الا و له نظیر فی عالم المعنی و ما ابدع شیئا فی عالم الآخرة الا و له نظیر و روح فی عالم المبادی و الرجعی. و کذا له نظیر یحاکیه و روح یحاذیه فی عالم الأسماء و کذا فی عالم الحق المطلق و الغیب المحض و هو الواحد الأحد المبدع سایر الاشیاء و کل ما یوجد فی الارض و السماء. فما من شیء فی عالم من العوالم الا و هو شأن من شؤونه و وجه من وجوهه و العوالم متحاذیة متطابقة. فالأدنی مثال و شبح للأعلی و الأعلی حقیقة و روح للأدنی و هکذا الی الاعلی، فالاعلی حتی ینتهی الی حقیقة الحقایق و سر الاسرار و نور الانوار و وجود الوجودات.

فجمیع ما فی هذا العالم امثلة و قوالب لما فی عالم الأرواح النفسانیة، کما انها امثلة لما فی عالم الأرواح العقلیة المجردة التامة و هی ایضا امثلة و مظاهر لما فی عالم الأعیان الثابتة الالهی»[2]

توضیح :

۱) خداوند هر چه را در جهان مادی آفریده، برای آن در عالم معنی هم معادل و نظیری آفریده است.

۲) هر چه در عالم عقول (آخرت) هست، در عالم مثال (مبادی و رجعی) هم معادل و نظیری دارد.

۳) هر موجودی در هر عالمی هست، در عوالم دیگر هم معادلی دارد.

۴) هر عالم پایین تر مثال و شبح برای عالم بالاتر است و هر عالم بالاتر حقیقت و روح برای عالم پایین تر است.

وی سپس درباره مبنای روح المعانی توضیح می دهد:

«ان الاصل فی منهج الراسخین فی العلم، هو ابقاء ظواهر الالفاظ علی معانیها الاصلیة من غیر تصرف فیها، لکن مع تحقیق تلک المعانی و تلخیصها [المعانی] عن الامور الزایدة و عدم الإحتجاب عن روح المعنی، بسبب [متعلق به احتجاب] غلبة احکام بعض خصوصیاتها [معانی] علی النفس و اعتبارها [معانی] بحصر کل معنی علی هیئة مخصوصة له [معنی] بتمثل ذلک المعنی بها [خصوصیات] للنفس فی هذه النشأة، فلفظ المیزان مثلا موضوع لما یوزن و یقاس به الشیء مطلقا؛ فهو امر مطلق یشمل المحسوس منه و المتخیل و المعقول، فذلک المعنی الشامل روح معناه و ملاکه من غیر ان یشترط فیه تخصیصه بهیئة مخصوصة، فکل ما یقاس به الشیء بأی خصوصیة کانت- حسیة أو عقلیة- یتحقق [فیه حقیقة[3]**] المیزان و یصدق علیه معنی لفظه، فالمسطرة و الشاغول و الکونیا و الأسطرلاب و الذراع و علم النحو و علم العروض**

---

[1]. ایضاً ن ک الحکمة المتعالیة (اسفار) ؛ ج ۲ ص ۳۴۴

[2]. *سه رسائل فلسفی* ؛ ص۲۸۲

[3]. این فراز در کتابی دیگر از صدرالمتألّهین [*مفاتیح الغیب* ؛ صدر المتألهین ؛ ص ۹۲] آمده است.

و علم المنطق و جوهر العقل، کلها مقائیس و موازین یوزن بها الاشیاء الا ان لکل شیء میزان یناسبه و یجانسه.

فالکامل العارف اذا سمع المیزان لا یحتجب عن معناه الحقیقی مما یکثر احساسه و یتکرر مشاهدته من الأمر الذی له کفتان و عمود و لسان و هکذا حاله فی کل ما یسمع و یراه؛ فانه ینتقل الی فحواه و یسافر من ظاهره و صورته الی روح معناه ... اما المقید بعالم الصورة، فلجمود طبعه .. و سکون قلبه .. و اخلاد عقله الی أرض الحیوانیة، فیسکن الی اوایل المفهوم ..

الحاصل ان الحق عند اهل اللّه هو حمل الآیات و الأحادیث علی مفهوماتها الأصلیة من غیر صرف و تأویل، کما ذهب الیه محققوا الإسلام و ائمة الحدیث، لما شاهدوه من سیرة السابقین الاولین و الائمة المعصومین- سلام اللّه علیهم اجمعین- من عدم صرفها عن الظاهر، لکن مع تحقیق معانیها علی وجه لا یستلزم التشبیه و النقص و التقصیر فی حق اللّه تعالی.

علی ان ظواهر معانی القرآن و الحدیث حق و صدق و ان کانت لها مفهومات اخر فوق ما هو الظاهر، کما فی الحدیث المشهور «ان للقرآن ظهرا و بطنا وحدا و مطلعا»، کیف و لو لم یکن الآیات و الأخبار محمولة علی ظواهرها و مفهوماتها الأول، کما زعمه اکثر الفلاسفة لما کانت فایدة فی نزولها و ورودها علی الخلق کافة، بل کان نزولها موجبا لتحیر الخلق و ضلالهم و هو ینافی الهدایة و الرحمة و الحکمة، فکیف یکون القرآن «تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ» و «هُدیً وَ رَحْمَةً».»[1]

توضیح :

۱. طریقه راسخین در علم آن است که الفاظ را بر ظاهر اولیه باقی می دادند.
۲. در این طریقه، حقایق معانی و روح آنها از خصوصیات زدوده می شود.
۳. در این طریقه باید از حجابی که بر روح معنا سایه می افکند، رهایی یافت؛ این حجاب ناشی از آن است که :
۴. احکامی که مربوط به خصوصیات برخی افراد است (مثلا فلزی بودن قلم یا مادی بودن انسان) داخل در موضوع له معانی (قلم = نگارش گر / انسان = موجود با اراده زنده) می شود.
۵. علت این داخل شدن آن است که : در عالَم دنیا، همواره این معنی با این خصوصیات موجود شده است (تمثل یافته است) و نفس هر گاه این معانی را در خارج یافته است، همراه با این خصوصیات بوده است.

[1]. *سه رسائل فلسفی* ؛ ص ۳۰۴ الی ۳۰۶